

دلالت‌شناسی ضمائر اشاره‌ای مرکب

مسائل و رویکردها

محمد یزدانی*

علیرضا دست افشان**

چکیده

ضمایر اشاره‌ای مرکب عباراتی پرکاربرد به شکل «آن ب» و حاصل ترکیب یک ضمیر اشاره‌ای و یک عبارت اسمی ساده یا مرکب هستند. در مورد رفتار سمانتیکی این عبارات دو تئوری غالب وجود دارد: یکی دیدگاه دلالت مستقیمی و دیگری دیدگاه تسویری. مبتنی بر اولی، ضمیر اشاره‌ای مرکب یک حد مفرد است و محتوای آن در کاربرد اشاره‌ای یک فرد است و گرچه عبارت اسمی مندرج در آن در تعیین مدلول ضمیر سهیم است اما در محتوای جمله سهمی ندارد. اما دومی، با آنها رفتاری مشابه سورها می‌کند، و مبتنی بر آن ضمایر اشاره‌ای مرکب یک نسبت دو موضعی میان صفات را در گزاره‌ی بیان شده توسط جمله حاوی ضمیر به اشتراک می‌گذارند. این تئوری مدعی توجیه همه اقسام کاربردهای این ضمایر از جمله، اشاره‌ای، NDNS، QI، متغیر-پایبند و آنافورا می‌باشد. لذا حامیان این تئوری، انتقاداتی به واسطه این کاربردها به تئوری دلالت مستقیم وارد می‌کنند. اما قائلان تئوری دلالت مستقیم علاوه بر پاسخ به انتقادات، مسائلی را با استفاده از کاربردهای مزبور در متون وجهی و دیگر متون برعلیه دیدگاه تسویری طرح می‌کنند که می‌تواند این دیدگاه را دچار مشکلاتی اساسی کند. روی هم رفته، به نظر می‌رسد تئوری دلالت مستقیم در مواجهه با ضمایر اشاره‌ای مرکب تبیین شهودی‌تر و منسجم‌تری ارائه می‌دهد.

* دانشجوی دکتری فلسفه دین، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسئول)،

yazdani.habib@gmail.com

** دکترای فلسفه منطق، دانشگاه تربیت مدرس، dastafshan@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۳/۱۹

کلیدواژه‌ها: ضمائر اشاره‌ای مرکب، تئوری دلالت مستقیم، دیدگاه تسویری، محتوا و مدلول.

۱. مقدمه

بنای علم منطق بر این سنگ استوار است که می‌توان ساحت تفکر را با تحلیل موشکافانه‌ی محمل اندیشه، یعنی زبان، از خطا مصون داشت. لذا منطقدان برای محکم ساختن جای پای خود چاره‌ای جز این ندارد که در لباس یک فیلسوف زبان یا منطق، تکلیف معنا و مدلول عبارات زبانی را مشخص کند. و صد البته این راه چنان که در بدو امر می‌نماید سراسر نیست، چرا که زبان پدیده غامضی است و فیلسوف در مسیر کشف این غموض با مسائل متعددی مواجه خواهد شد.

ضمائر اشاره‌ای مرکب (Complex demonstratives) در زمره‌ی عبارات پرکاربرد زبان طبیعی است که در سالهای اخیر به جهت وسعت دامنه‌ی کاربرد و ظرفیت طرح و بررسی مسائل مختلف، مورد توجه فلاسفه و منطقدانانی که به مباحث فلسفه زبان با پیگیری بیشتری می‌پردازند قرار گرفته است.

در مورد ضمائر اشاره‌ای مرکب نیز، همچون وصفهای خاص، علاوه بر اینکه تئوری پردازان به دنبال توجیه رفتار سمانتیکی این عبارات در متون مختلف می‌باشند، همچنین بررسی مورد پژوهانه‌ی متون حاوی این عبارات محکی است برای سنجش دعاوی سمانتیکی مختلف، که آیا از پس تبیین این متون بر می‌آیند یا خیر؟

لذا ما در این جستار به طرح مسائل دلالت شناختی ضمائر اشاره‌ای مرکب، رویکردهای اصلی در پاسخ به این مسائل و مقایسه اجمالی این رویکردها، خواهیم پرداخت. متأسفانه باید گفت، علیرغم شیوع بی‌نظیر مباحث مربوط به ضمائر اشاره‌ای مرکب در نزد متفکرین غربی، در ایران کاملاً ناشناخته است و بجز یک معرفی اجمالی در بخشی از مقاله دکتر حجتی (۱۳۸۴، ص ۱۲۰) هیچ منبع فارسی‌ای در این زمینه وجود ندارد.

اما مسائلی که در مورد ضمائر اشاره‌ای مرکب، که عباراتی به شکل «آن ب» هستند، به ذکر آنها پرداخته‌ایم مسائلی هستند که در ادبیات بحث جایگاه ویژه خود را باز کرده‌اند و مرزبندی‌هایی اساسی را در رویکردها بوجود آورده‌اند. اینکه ضمائر اشاره‌ای مرکب حد مفرد (term Singular) هستند یا عبارات مسور (Quantifier phrases)، بسته به تصمیمی است که در مورد محتوایی (content) که آنها در گزاره به اشتراک می‌گذارند، گرفته می‌شود. در تلقی

تسویری (Quantificational account)، این ضمائر همچون دیگر سورها، یک نسبت را در گزاره به اشتراک می‌گذارند و در تلقی دلالت مستقیمی (Direct reference) افراد را. و از اینجا سؤال دیگری پیش می‌آید که اگر این عبارات به افراد ارجاع می‌دهند آیا عبارت اسمی مندرج در آنها در نحوه تعیین مدلولشان نقشی دارند و اگر دارند چگونه؟ و سؤال دیگر اینکه سهم این عبارت اسمی در گزاره چیست؟

تئوری دلالت مستقیم در باب ضمائر اشاره‌ای مرکب آنها را همچون حد مفرد تلقی می‌کند و سهم آنها در گزاره را افراد می‌داند نه نسبتها. مبتنی بر تئوری دلالت مستقیم مدلول «آن ب» در یک متن باید محتوای «ب» را در آن متن ارضاء کند و گرنه به لحاظ سمانتیکی فاقد مدلول خواهد بود. پس جواد در صورتی مدلول «آن مهندس» خواهد بود که مهندس باشد، ولی صفت مهندس بودن سهمی در گزاره مربوطه نخواهد داشت.

اما مسئله به همینجا ختم نمی‌شود، چرا که حامیان دیدگاه تسویری نیز مدعی تبیین ضمائر اشاره‌ای مرکب هستند و قائلند که تئوری آنها بهتر از پس این کار برمی‌آید. و این نقطه آغازی است برای ارائه نقدهایی که هر یک از طرفین به دیدگاه مخالف وارد می‌کنند که ما در بخش مقایسه دو رویکرد به برخی از آنها خواهیم پرداخت. گفتنی است دیوید براون (David Braun) از جدی‌ترین مدافعان تئوری دلالت مستقیم و در جبهه مقابل، جفری کینگ (Jeffrey C. King) سرسخت‌ترین حامی دیدگاه تسویری است که در این نوشتار به شرح و مقایسه دیدگاه‌های ایشان خواهیم پرداخت.

۲. ضمائر اشاره‌ای مرکب

ضمیر اشاره‌ای مرکب (زین پس، ضام) عبارتی است به شکل «آن ب» که ترکیبی است از ضمائر اشاره‌ای «این» و «آن» با عبارات اسمی ساده یا مرکبی از قبیل «مرد» یا «مردی» که وارد اتاق شد، که با جایگزین کردن آنها بجای ب خواهیم داشت «آن مرد» یا «آن مردی» که وارد اتاق شد^۲.

ملاک فوق برای تعیین ضامها یک ملاک نحوی (syntactic) است، اما به حق می‌توان گفت که ضامها با این ملاک صرفاً نحوی می‌توانند کاربردهایی غیر اشاره‌ای نیز داشته باشند (برای مثال کاربرد های متغیر پایند^۳). و لذا تصمیم‌گیری در این باره به تئوری‌ای مربوط می‌شود که شخص در توجیه ضامها اتخاذ می‌کند. بطوریکه حامیان دیدگاه تسویری در باب ضامها به همین ملاک نحوی اکتفا می‌کنند، چرا که (چنانچه خواهیم دید) مدعی

توجیه همه اقسام کاربردهای ضام‌ها هستند. اما نظریه پردازان دلالت مستقیمی به این ملاک نحوی بسنده نمی‌کنند و ملاحظاتی سمانتیکی^۴ را به آن می‌افزایند.

سمون (Salmon) ملاک خود را چنین ارائه می‌دهد که «یک ضام مفرد یک عبارت پایین ساز مفرد (Singular Determiner phrase) به صورت «آن ب» یا «این ب» است که به نحو اشاره‌ای بکار می‌رود» (Salmon, 2008, p 63). و در ادامه صریحاً می‌افزاید که «یک عبارت پایین ساز که پایین ساز اصلی اش «این» یا «آن» است (TDP) تنها تا حدی و تا جایی که به نحو اشاره‌ای بکار رود، یک ضام است». (Salmon, 2008, p 64).

بنابراین با یک ملاک نحوی صرف که به لحاظ سمانتیکی بی‌طرف باشد ما تنها یک عبارت پایین ساز که پایین ساز اصلی اش «این» و «آن» است، یعنی یک TDP، خواهیم داشت نه یک ضام. اما ملاک سمون با محدود کردن دامنه‌ی مصادیق ضام‌ها، برد تئوری دلالت مستقیم را در توجیه این عبارات مشخص می‌کند.

پیرامون ضام‌ها بحث‌های زیادی شکل گرفته و سؤالات بسیاری مطرح شده است، که اصلی‌ترین آنها راجع به این است که آیا ضام‌ها حد مفردند یا عبارات مسور؟ به نظر می‌رسد که کاربران زبان ضام‌ها را عموماً برای ارجاع به افراد و اشیاء به کار می‌برند، که از این حیث مشابه ضمائر اشاره‌ای ساده (یعنی «این» و «آن») هستند، و اکثر قریب به اتفاق نظریه پردازان با حد مفرد بودن ضمائر اشاره‌ای ساده موافقت می‌کنند. اما بهمینین ضام‌ها، چنانکه دیدیم، به لحاظ صورت نحوی شبیه عبارات مسور (از قبیل «هر میزی» و «برخی افراد») هستند، که این عبارات مسور به افراد و اشیاء ارجاع نمی‌دهند. لذا برخی نظریه پردازان به نفع حد مفرد بودن ضام‌ها استدلال می‌کنند و برخی دیگر به نفع عبارت مسور بودن آنها.

این اختلاف نظرها در باب ضام‌ها یادآور اختلافاتی است که بیشتر در مورد وصفهای خاص وجود داشت. افراد وصفهای خاص را برای ارجاع به اشیاء بکار می‌بردند گرچه آنها به لحاظ نحوی مشابه عبارات مسور بودند. برخی فلاسفه (از قبیل فرگه) وصفهای خاص را حد مفرد می‌دانستند و برخی دیگر (همچون راسل) آنها را مانند عبارات مسور تحلیل می‌کردند. این اختلافات سؤالات دیگری را در ذهن متفکرین بر می‌انگیخت که آیا عباراتی که به لحاظ نحوی مشابه هستند باید به لحاظ سمانتیکی نیز مشابه باشند؟ محتوای سمانتیکی آنها چگونه تعیین می‌شود؟ و سؤالات دیگری از این دست که در مورد ضام‌ها نیز مصداق پیدا می‌کند. (Braun, 2008a, p 58). ما در ادامه سعی خواهیم کرد که مسائل مربوط به ضام‌ها و رویکردهای موجود را دسته بندی کنیم.

۳. طرح مسائل و رویکردها

برخی مسائل طرح شده پیرامون ضام‌ها اساسی‌تر بوده و موضع‌گیری در قبال آنها منجر به اتخاذ رویکردی میشود که طبعاً در مواجهه با مسائل دیگر باید مدنظر قرار گیرد. بنابراین سعی می‌کنیم با توجه به تقسیم‌بندی‌هایی که تا کنون در باب مسائل، رویکردها و نظرات مختلف انجام شده^۱، آنها را از کلی‌تر به جزئی‌تر مرتب کنیم.

۱.۳ مسائل

شاید کلی‌ترین سؤالی که در باب ضام‌ها مطرح است این باشد که، (۱) ضام‌ها حد ارجاعی (Referring term) هستند یا عبارات مسور (Quantifier expression)؟ پاسخ به این سؤال ما را با دو دسته اصلی از رویکردها آشنا میکند. که هر دو گروه با دو سؤال اصلی دیگر مواجه می‌شوند از این قرار: (۲) آیا عبارت اسمی «ب» در «آن ب» نقشی در تعیین مدلول ضام مذکور ایفا میکند یا خیر؟ مثلاً آیا شخص باید یک دانشجو باشد تا مدلول اظهار «آن دانشجو» واقع شود یا نیازی به ارضاء این وصف نیست؟ و اینکه، (۳) عبارات اسمی مذکور، یعنی ب، چه چیزی در محتوای جملاتی که ضام در آنها واقع شده به اشتراک می‌گذارند؟ آیا اظهار اینکه «آن دانشجو باهوش است» بیانگر گزاره‌ای است که صفت دانشجو بودن را چنان مؤلفه‌ای داراست؟ تحلیل این سؤالات می‌تواند حالات مختلفی را متصور سازد که در ادامه بحث به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

۲.۳ رویکردها

همانطور که گفتیم مبتنی بر سؤال (۱) دو رویکرد اصلی در برخورد با ضام‌ها خواهیم داشت:

R: کسانی که قائل به حد ارجاعی بودن ضام‌ها می‌باشند.

Q: کسانی که قائل به عبارت مسور بودن ضام‌ها می‌باشند.

به نظر می‌رسد طرفداران R از تعدد بیشتری برخوردارند و از این حیث این دیدگاه غالب است. حال با توجه به سؤال (۲) و (۳)، یعنی نقش «ب» در تعیین مدلول «آن ب» و سهم «ب» در محتوای جمله، در R چهار گروه خواهیم داشت:

R₁: عدم مشارکت در تعیین مدلول و سهم در محتوای جمله.

R₂: مشارکت در تعیین مدلول و عدم مشارکت در محتوای جمله.

R₃: مشارکت در هر دو.

R₄: عدم مشارکت در هیچ یک.

لارسون (Larson) و سگال (Segal) به تقریر ضعیفی از R₄ قائلند. پری (Perry, 1997, p596) و همچنین شیفتر (Schiffer) را نیز می توان ذیل R₄ قرار داد، آنها معتقدند که ضام حد مفردی است که تنها می تواند مدلولش را در گزاره های بیان شده توسط کاربرد جملاتی که ضام در آنها واقع است به اشتراک گذارد و «ب» در «آن ب» تنها نقشی پراگماتیکی دارد در جلب توجه ما به آنچه که با کاربرد «آن» مورد اشاره ی گوینده است، و حتی اگر «ب» در این کار ناکام ماند باز هم شیء مورد نظر می تواند انتخاب شود. (Lepore and Ludwig, 2000, p200, 2007, p125).

کاپلان را می توان حامی تقریری از R₂ دانست. او استدلال می کند که «آن ب» هیچ چیزی در گزاره ی بیان شده توسط جمله ای به شکل «آن ب ج است» به اشتراک نمی گذارد مگر اینکه مدلولش ب را ارضاء کند. با اظهار «آن مرد یک معلم است» اگر شیء اشاره شده با اظهار «آن مرد» یک مرد نباشد، به هیچ چیز اشاره نشده و در این مورد عمل اشاره (Demonstration) بدون مشارالیه (Demonstratum) خواهد بود (1989, p 515). در این توجیه، ضام در نحوه ی کاربرد تقریباً شبیه یک تصویر است که فلشی بر آن الصاق شده است، این تصویر اشیاء را فیلتر می کند، مگر آنهایی که در امتداد رئوس فلش با تصویر منطبقند. مک گین (McGinn)، پیکاک (Peacocke)، دیویس (Davies)، براون، ریکاناتی (Recanati)، بورگ (Borg) و هیگین باتم (Higginbotham) همچنین قائلند که نقش سمانتیکی «ب» در «آن ب ج است» کمک به تعیین مدلول «آن ب» در یک متن است. و همگی می پذیرند که «ب» در یک ضام هیچ چیزی در محتوای جملاتی که در آنها واقع شده به اشتراک نمی گذارد. (Lepore and Ludwig, 2007, p125). سمون را نیز می توان در این شاخه قرار داد و او را حامی R₂ دانست (Salmon, 2002, p94).

ریچارد (Richard) در دفاع از R₃ می گوید که «ب» علاوه بر محدود کردن آنچه می تواند مدلول «آن ب» باشد، در گزاره بیان شده توسط جمله ی شامل ضام نیز سهم است. به طور مشخص، جمله ی «آن ب ج است» نمی تواند صادق باشد مگر اینکه

مدلول مورد اشاره ب باشد، و در غیر این صورت کاذب است. (qtd . in Lepore and Ludwig, 2007,p125)

ملاحظه می‌شود که R_2 تا R_4 توسط برخی از نظریه پردازان حمایت شده است. اما چنانکه لیپور و لودویگ اذعان دارند، نظر خودشان گرچه به R_1 نزدیکتر است ولی به دقت در این تقسیم بندی قرار نمی‌گیرد. و این عدم تطبیق کامل به این خاطر است که آنها با این فرض که **ضام** یک حد ارجاعی است مخالفند. (Lepore and Ludwig, 2007,p125)

حامیان Q که **ضام** را عبارت مسوّر می‌دانند نه حد مفرد، معمولاً معتقدند که ضمائر اشاره ای ساده نیز، علیرغم ظواهر، سور هستند. مبنای این موضوع این است که **ضام** بیشتر ویژگی‌هایی که معمولاً به عبارات اسمی مسوّر (از قبیل «همه فلاسفه») مربوطند را ارائه می‌کند و اگر آن را حد ارجاعی بدانیم، وفق دادن ویژگیهای مذکور دشوار خواهد بود. برخی نیز برای فراهم آوری توجیهی یکپارچه در باب ضمائر اشاره ای ساده و مرکب، هردو را چنان سورها تلقی می‌کنند. گرچه تفاوتی میان قائلین به این رویکرد وجود دارد اما باز هم می‌توان همه آنها را در ذیل Q جای داد.

از حامیان Q می‌توان تیلور (Taylor) را نام برد که عمدتاً مبتنی بر شواهد فراهم شده توسط **ضامها**، از این دیدگاه حمایت می‌کند. بارویس (Barwise) و کوپر (Cooper) پیشنهاد می‌دهند که تمام عبارات اسمی مشتمل بر ترکیب‌های اشاره ای (demonstrative constructions)، سورهای تعمیم یافته (generalized quantifiers) اند. نیل (Neale) عرضه کرده است که همه عبارات اسمی مرکب باید تسویری ملاحظه گردند، و اینکه ضمائر اشاره‌ای ممکن است معادل بانوع معینی از وصف‌های خاص صلب شده تلقی شوند. (qtd . in Lepore and Ludwig, 2007,p126) نام کینگ را نیز باید به این فهرست افزود که در ادامه بیشتر به نظر وی خواهیم پرداخت. چنانکه پیش از این ذکر کردیم رأی لیپور و لودویگ در مورد **ضامها** نیز در این دسته می‌گنجد گرچه با این تفاوت که ضمائر اشاره‌ای ساده را حد ارجاعی می‌دانند.

نکته درخور توجه اینکه در رویکرد اخیر نمی‌توان مانند R با توجه به مسائل فوق طبقه بندی منسجمی از آراء و قائلین ارائه داد، از آنجا که به نظر می‌رسد سؤال (۲) تلوحیاً حاوی این پیش فرض است که **ضامها** حد ارجاعی اند، به طوریکه می‌پرسد، آیا «ب» نقشی در تعیین مدلول مورد اشاره‌ی «آن ب» دارد یا نه؟ حال آنکه رویکرد Q قائل به تبیین تسویری در مورد ضمائر اشاره ای است و اصلاً آنها را ارجاعی نمی‌داند که بخواهد

راجع به تعیین مدلول آنها تصمیم گیری کند. گویی که حامیان این رویکرد از منظر دیگری این مسئله را می نگرند و لهذا افقهای دیگری را در پیش چشم دارند.

ناظر به این تاریخچه‌ی اجمالی، روی هم رفته می توان دیدگاه‌های موجود در باب رفتار سمانتیکی ضام‌ها را به دو بخش کلی تقسیم کرد، یکی دیدگاه دلالت مستقیمی که آنها را همچون عبارات ارجاعی تبیین می کند و دیگری دیدگاه تسویری که آنها را به عنوان سور تلقی می کند. و از همین جا نقاط افتراق دو رویکرد مذکور قابل پیگیری است. اما تقابل اساسی در مورد سؤال (۲) پیش نمی آید، چرا که برای تئوری پردازان تسویری موضوعیت ندارد و لذا توان نمایاندن مواضع اختلاف را در خود نمی بیند. اما این سؤال (۳) است که بدل به یکی از بحث برانگیزترین مباحث میان این دو دسته رویکرد در این حوزه گشته است. البته با این مضمون که، محتوای ضام‌ها که در گزاره به اشتراک گذاشته می شود چیست؟ یک فرد است یا یک نسبت؟ در ادامه موضع گیری هر یک از این دو رویکرد، در پاسخ به سؤالات مزبور را بررسی خواهیم کرد.

۴. نحوه تعیین مدلول ضام‌ها

با توجه به مباحث پیشین، در اینجا مقصود نحوه تعیین مدلول ضام‌ها به لحاظ تاثیر عبارت اسمی مندرج در آن است. دیدیم که تئوری پردازان دلالت مستقیمی نظرات متفاوتی در این باره داشتند. اما نظری که در بین آنها شیوع بیشتری داشت این بود که مدلول «آن ب» در یک متن باید محتوای «ب» را در آن متن ارضاء کند وگرنه به لحاظ سمانتیکی فاقد مدلول خواهد بود، که این همان R2 است.

به طور واضح، «آن دانشجو» در یک متن به احمد ارجاع می دهد، تنها اگر احمد در جهان آن متن یک دانشجو باشد. اما برای ارائه دادن قاعده‌ای موجه در باب نحوه‌ی ارجاع ضام‌ها، قاعده مذکور باید شروط لازم و کافی را دارا باشد. براون (1994, p209) سعی می کند چنین قاعده‌ای را ارائه کند، به این ترتیب که:

(DR) در هر متن c ، «آن ب» در c به x ارجاع می دهد اگر و تنها اگر: x مشاراً الیه c باشد و محتوای b را در c ارضاء کند.

بر طبق این قاعده، محتوای b در یک متن در تعیین مدلول «آن ب» در آن متن سهیم است. لذا عبارت اسمی b ، چنین نیست که صرفاً نقشی پراگماتیکی جهت یافتن مدلول

«آن ب» داشته باشد، بلکه دارای کارکردی سمانتیکی است و به تعیین مدلول «آن ب» در متن کمک می‌کند. بورگ (2000,p242) نیز قاعده‌ای مشابه (DR) ارائه می‌دهد و معتقد است که یک شیء نمی‌تواند مدلول، برای مثال، «آن گربه» باشد مگر اینکه هم مورد اشاره‌ی گوینده باشد و هم یک گربه باشد.

البته ممکن است اعتراضی نسبت به قاعده مذکور مطرح شود، به این صورت که: به نظر می‌رسد مواردی وجود دارند که در آنها گوینده با اظهار «آن جاسوس» به یک شخص ارجاع می‌دهد، حتی اگر آن شخص جاسوس نباشد. برای مثال، فرض کنید جواد به غلط معتقد است که بهرام جاسوس است و با اشاره به بهرام می‌گوید «آن جاسوس باهوش است». ممکن است مایل باشیم که بگوییم جواد به بهرام ارجاع می‌دهد و می‌گوید بهرام جاسوس است. با این حساب عبارت «آن جاسوس» در این متن به بهرام ارجاع می‌دهد، حتی اگر او جاسوس نباشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که قاعده ارجاع (DR) نادرست است.

در پاسخ به این اعتراض براون و سمون هر دو قائل به خلط میان ارجاع گوینده (speaker reference) و ارجاع سمانتیکی (semantic reference) در این مثال هستند. براون می‌پذیرد که جواد با اشاره به بهرام و گفتن «آن جاسوس» به بهرام ارجاع می‌دهد، و می‌پذیرد که او قصد اذعان گزاره‌ای درباره‌ی بهرام را دارد که حتی ممکن است در این کار موفق شود. اما مبتنی بر نظر وی، قاعده ارجاع فوق در باره مدلول سمانتیکی «آن جاسوس» است که منجر به آن خواهد شد که «آن جاسوس» به لحاظ سمانتیکی از ارجاع به بهرام در متن فوق باز ماند. البته این امر ناسازگاری با این مطلب ندارد که ارجاع گوینده‌ی متن - یعنی جواد- به بهرام است، و همچنین گوینده به گزاره‌ای در باب بهرام اذعان دارد. (Braun,1994,p209-10) سمون نیز قائل است، چنین مثالی، که در آن «آن ب» توسط گوینده برای نشانگری چیزی که ب نیست بکار رود، یک سوء کاربرد است؛ و «آن ب» به لحاظ سمانتیکی نمی‌تواند چیزی را نشانگری کند که ب نیست. (Salmon,2002,p98)

۵. محتوای ضامها

بطور کلی می‌توان گفت، محتوایی که ضامها در گزاره به اشتراک می‌گذارند از چند حال خارج نیست: یا یک صفت است، یا یک نسبت است و یا اینکه یک فرد است. قسم اول قائلی ندارد، چرا که این ضمائر ترکیبی از یک ضمیر و یک عبارت اسمی ساده یا مرکب

هستند. و گرچه ممکن است محتوای این عبارت اسمی یک صفت باشد، اما بنظر می‌رسد تصمیم‌گیری نهایی در مورد محتوای ضام‌ها بسته به تصمیمی است که در مورد محتوای ضمایر اشاره‌ای اتخاذ می‌شود. و نهایتاً نتیجه‌ای که از ترکیب این دو ایده بدست می‌آید تکلیف محتوای این عبارات را مشخص می‌کند که آیا یک نسبت است یا یک فرد. پیشتر ذکر شد که این هر دو نظر قائلینی دارند، و ما در ادامه شرحی اجمالی از این دو دیدگاه، مبتنی بر اظهارات مهمترین قائلینشان-یعنی کینگ و براون- ارائه خواهیم داد.

۱.۵ شرح اجمالی دیدگاه براون (تقریری از تئوری دلالت مستقیم در باب ضام‌ها)

اصطلاح «دالت مستقیم» در این بحث متعلق به دیوید کاپلان می‌باشد. (Kaplan, 1989, p. 492). تئوری دلالت مستقیم در باب ضام‌ها به طور کلی قائل است که محتوای سمانتیکی این عبارات در یک متن، افراد هستند. دیوید براون یکی از قائلین به این تئوری است که نه تنها ضام‌ها را حد مفرد می‌داند، بلکه از دلالت مستقیمی بودن آنها نیز دفاع می‌کند. (Braun, 2008a, p. 58). او تقریر خود از تئوری دلالت مستقیم در باب ضام‌ها را تئوری محتوای مفرد (Singular content theory) می‌نامد. اما پیش از آنکه به شرح تئوری براون بپردازیم مقتضی است برخی از مبانی و مفروضات تئوری او را که در فهم تئوری او ما را یاری خواهند کرد، بررسی کنیم.

۱.۱.۵ مفروضات تئوری براون

یکی از مفروضات او این است که بیشتر محتواهای سمانتیکی، ساختارمند می‌باشند. و بویژه همچون راسل، معتقد است که گزاره‌ها ساختارمند هستند. (Braun, 2008a, p. 59). یعنی محتوای سمانتیکی جمله‌ای مثل (۱) در هر متنی به صورت یک ماهیت ساختارمند (Structured entity) است که در آن متن به عنوان مؤلفه‌های خود شامل محتواهای سمانتیکی عبارات «رضا» و «می‌خندد» می‌باشد. این گزاره را می‌توان به صورت یک چندتایی مرتب در (۱') نشان داد.

(۱) رضا می‌خندد.

(1') < Reza, laughing >

براون همچنین دو قسم معنا برای عبارات زبانی در نظر می‌گیرد که عبارتند از معنای زبان شناختی (Linguistic meaning) و محتوای سمانتیکی، که اصطلاح کاپلانی این موارد

«کاراکتر (character)» و «محتوا» است^۷ (Braun, 2008a, p59). برای مثال کلمه‌ی «امروز» معنای زبانشناختی واحدی دارد اما جملاتی که شامل آن هستند به لحاظ سمانتیکی بیانگر گزاره‌های متفاوتی هستند (با توجه به متن‌های مختلف در روزهای مختلف). بنابراین معنای زبانشناختی «امروز» واحد است، اما محتوای سمانتیکی آن با توجه به متن‌های مختلف، متغیر است.

به عقیده براون معنای زبانشناختی (یا کاراکتر) یک عبارت (به تبع کاپلان (1989)) تابعی است از متن به محتوای سمانتیکی. (Braun, 2008a, p 60). برای مثال، معنای زبانشناختی «من» تابعی است از هر متن به عامل (agent) آن متن. و به همین ترتیب معنای زبانشناختی یک عبارت مرکب، از قبیل یک جمله، تابعی است از متن به محتواهای سمانتیکی متناسب با متن. برای مثال، معنای زبانشناختی جمله «من چای می‌نوشم» در هر متنی تابعی است از متن به محتوای سمانتیکی‌ای که گزاره‌ای را بدست می‌دهد که مؤلفه‌هایش عامل آن متن و صفت چای نوشیدن می‌باشد.^۸

۲.۱.۵ شرح تئوری براون

با این تفاسیر، باز می‌گردیم به شرح تئوری براون در باب ضام‌ها. مبتنی بر تئوری براون «اکثر متون (و نه همه آنها) دارای یک مشارئالیه مرتبط (Associated demonstratum) هستند.» (Braun, 2007, p 337). به این معنا که، اکثر متون شیء مرتبطی را در کانون توجه خود دارند و یا شیء‌ای را برای ارجاع اشاره‌ای در دسترس می‌گذارند (به علاوه یک عامل و یک جهان مرتبط و....). بطور کلی، یک شیء در صورتی مشارئالیه یک متن است که یک عامل به گزاره‌ای مفرد در باب آن شیء معتقد باشد و برای ارجاع دادن به آن شیء بر روی آن تمرکز کند. نیازی نیست که عامل متن شیء را نشان دهد یا به طریقی آشکار به آن اشاره کند؛ لازم نیست که عامل متن شیء را در زمان آن متن ادراک کند (عاملی را فرضی کنید که از «آن گربه» برای ارجاع به گربه‌ای استفاده می‌کند که مدتهاست مرده ولی او را به یاد دارد). بنابراین، محتوای سمانتیکی «آن ب» در یک متن c مشارئالیه آن متن c خواهد بود، اگر مشارئالیه متن c با توجه به جهان متن c ب را در متن c ارضاء کند. در چنین متنی محتوای سمانتیکی جمله‌ی شامل «آن ب» گزاره مفردی است که مشارئالیه متن c را به عنوان مؤلفه خود داراست. اگر متن c مشارئالیهی نداشته باشد یا مشارئالیهی داشته باشد که با توجه به جهان متن c در ارضاء محتوای ب در متن c ناکام ماند، «آن ب» هیچ محتوای سمانتیکی‌ای

در متن C نخواهد داشت. و محتوای سمانتیکی جمله شامل «آن ب» در چنین متنی یک گزاره تو خالی (Gappy proposition) است.^۹ (Braun, 2007, p 337, 2008a, p 62).

به عنوان مثال، فرض کنید که مینا با اشاره به حمید بگوید «آن معلم باهوش است». او درباره حمید فکر می‌کند و می‌خواهد درباره او صحبت کند. بنابراین یک متن C خواهیم داشت که در آن مینا عامل است و حمید مشارالیه است. اگر در جهان متن C حمید یک معلم باشد، پس محتوای سمانتیکی «آن معلم» در متن C خود حمید است، و محتوای سمانتیکی جمله «آن معلم باهوش است» در این متن C گزاره‌ای مفرد است مبنی بر اینکه حمید باهوش است، که می‌تواند با یک چندتایی مرتب به این صورت: < حمید، باهوش بودن > بازنمایی شود. اما اگر حمید در جهان متن C یک معلم نباشد، پس «آن معلم» هیچ محتوای سمانتیکی‌ای در متن C ندارد، و محتوای سمانتیکی «آن معلم باهوش است» در متن C گزاره‌ای تو خالی است، از این قرار: < ، باهوش بودن >. به‌عین در متونی که در آنها هیچ مشارالیه‌ی وجود ندارد، مجدداً «آن معلم» هیچ محتوای سمانتیکی‌ای ندارد و محتوای سمانتیکی «آن معلم باهوش است» نیز همان گزاره تو خالی پیشین است. که البته براون قائل است که «گزاره‌های تو خالی اتمی صادق نیستند» (Braun, 2008a, p63)، یعنی یا کاذب‌اند یا نه صادق-نه کاذب.

چنانکه گفتیم براون برای عبارات زبانی دو نوع معنا در نظر می‌گیرد. در آنچه گذشت محتوای سمانتیکی ضام‌ها از منظر تئوری براون توضیح داده شد. اما در مورد معنای زبانشناختی «آن ب»، براون معتقد است که تابعی است (نسبی) از متن به محتوای سمانتیکی، بطوریکه به ازای هر متن C، ارزش این تابع مشارالیه متن C خواهد بود، اگر این مشارالیه (در جهان متن C) محتوای سمانتیکی B را در متن C ارضاء کند. اگر این متن مشارالیه‌ی نداشته باشد یا مشارالیه آن در ارضاء محتوای سمانتیکی B در متن C ناکام ماند، پس معنای زبانشناختی «آن ب»، زمانی که در متن C بکار می‌رود، هیچ ارزشی را بدست نمی‌دهد (Braun, 2008a, p63).

بنابراین معنای زبان شناختی «آن معلم» تابعی است از متن به افراد، که ارزش آن برای هر متن C مشارالیه آن متن C خواهد بود، اگر متن C دارای مشارالیه‌ی باشد که در جهان متن C یک معلم است. و اگر متن C مشارالیه نداشته باشد یا مشارالیه آن معلم نباشد تابع مذکور ارزشی بدست نخواهد داد.

براون در تکمیل تئوری خود در باب ضام‌ها به ذکر این نکته اساسی می‌پردازد که:

در هر صورت مصداق (Extension) «آن ب» در یک متن c و یک جهان w (خواه جهان متن c باشد یا نباشد) با محتوای سمانتیکی «آن ب» در متن c اینهمان است. اگر «آن ب» هیچ محتوای سمانتیکی‌ای در متن c نداشته باشد، پس هیچ مصداقی در متن c و جهان w نخواهد داشت. می‌توان گفت که مصداق «آن ب» در متن c (بدون ذکر یک جهان) شیء o است اگر و تنها اگر شیء o در متن c و جهان متن c مصداق «آن ب» باشد. «آن ب» با توجه به متن c و جهان w به شیء o ارجاع می‌دهد اگر و تنها اگر o در c و w مصداق «آن ب» باشد. بنابراین مبتنی بر این دیدگاه ضام‌ها حد مفرد حقیقی هستند و با توجه به (برخی) متون و جهانها به افراد ارجاع می‌دهند. (Braun,2008a,p63-64)

به علاوه براون می‌افزاید که مصداق یک ضام در متن c و جهان w، تا وقتی که متن c ثابت (fixed) است، از جهانی به جهان دیگر تغییر نمی‌کند. پس به این معنا ضام‌ها نشانگر صلب هستند. و در واقع، مبتنی بر دیدگاه سمون، ضام‌ها نشانگر صلب مسلم (Obstinately rigid designator) هستند. یعنی اگر یک ضام با توجه به متن c و جهان w به یک شیء o ارجاع دهد، ضام مذکور با توجه به متن c و هر جهان w' (خواه o در w' موجود باشد یا نباشد) به شیء o ارجاع می‌دهد. (Braun,2008a,p64)

ملاحظه می‌شود که تبیینی که براون در باب ضام‌ها ارائه می‌دهد بطور کلی کاربردهایی از ضام‌ها را پوشش می‌دهد که در آنها گوینده بر روی شیء مورد اشاره تمرکز دارد و قصد دارد به آن ارجاع دهد، براون در تحلیل سمانتیکی اولیه خود به دیگر اقسام کاربرد های ضام‌ها - کاربرد هایی از آن دست که کینگ در تئوری خود لحاظ می‌کند - نمی‌پردازد و مسلماً همین امر می‌تواند از نقاط ضعف تئوری وی به شمار آید. در اینجا اجمالاً به همین مختصر در باب تقریر براون از تئوری دلالت مستقیم اکتفا می‌کنیم و به سراغ طرح دیدگاه مخالف، یعنی دیدگاه کینگ در باب ضام‌ها، می‌رویم.

۲.۵ شرح اجمالی دیدگاه کینگ (تئوری تسویری در باب ضام‌ها)

کینگ ابتدا در مقاله (۱۹۹۹) خود^۱ می‌کوشد تا در مقابل اعتقاد مرسوم (orthodoxy) دلالت مستقیمی در باب ضام‌ها، که منسوب به دیود کاپلان است، تبیینی تسویری در مورد آنها ارائه دهد. او در آنجا تئوری پردازان دلالت مستقیمی را متهم به این می‌کند که تنها به گونه‌ی خاصی از کاربرد های ضام‌ها می‌پردازند، یعنی صرفاً کاربردهایی که «آن ب» به

همراه یک اشاره برای «صحبت کردن درباره» چیزی یا کسی در متن اظهار بخدمت گرفته می‌شود. البته توجه دلالت مستقیمی در چنین مواردی موجه و قابل قبول است اما کینگ مدعی است که کاربردهای دیگری از این عبارات نیز وجود دارند که تئوری دلالت مستقیم از پس توجه آنها بر نمی‌آید (King, 1999, p155).

به اذعان خود کینگ، شباهتهایی میان دیدگاه او و تئوری دلالت مستقیم وجود دارد؛ چراکه او نیز همچون تئوری پردازان دلالت مستقیمی قائل به دیدگاه راسلی گزاره‌های ساختارمند (structured proposition) است که مبتنی بر آن مؤلفه‌های گزاره، افراد، صفات و نسبتها می‌باشند. ولی مسلماً نزاع میان او و تئوری پردازان دلالت مستقیمی در مورد سهمی است که ضام‌ها در گزاره‌ی بیان شده توسط جمله، به اشتراک می‌گذارند. مبتنی بر تئوری دلالت مستقیم، ضام‌ها با توجه به متن، افراد را در گزاره به اشتراک می‌گذارند. در مقابل، مبتنی بر سمانتیک تسویری کینگ، ضام‌ها ارزش سمانتیکی‌ای را در گزاره به اشتراک می‌گذارند که دیگر سورها به اشتراک می‌گذارند. (King, 2008a, p99-100).

۱.۲.۵ اقسام کاربردهای ضام‌ها در دیدگاه کینگ

کینگ سه قسم از کاربردهای ضام‌ها را که تئوری وی توجیهشان می‌کند، دسته بندی می‌کند (King, 2008b, p210-211). دسته اول، کاربرد اشاره‌ای کلاسیک (Classic demonstrative use) است که قسم عمده‌ای از ادبیات بحث را به خود اختصاص می‌دهد. در این کاربرد ما قصد (intention) صحبت کردن در باب چیزی را داریم که درحال مشاهده کردن آن هستیم (برای مثال نیما) و می‌گوییم:

(۱) آن مردِ مو قرمز یک شیرازی است.

دسته دوم، کاربردهایی است که در آنها ما معتقدیم وصفی به صورت منحصر به فرد ارضاء می‌شود اما چیزی به عنوان ارضاء کننده‌ی آن وصف در ذهن خود نداریم و قصد صحبت کردن در باب شی‌ای را داریم که منحصرأ وصف مذکور را ارضاء می‌کند. برای مثال، فرض کنید سعید از گروهی شنیده که دقیقاً یک دانشجو در امتحانی که دیگران امتیاز پایینی آورده‌اند، امتیاز ۱۰۰ آورده است. سعید نمی‌داند چه کسی امتیاز ۱۰۰ آورده و می‌گوید:

(۲) آن دانشجویی که امتیازش ۱۰۰ شده باهوش است.

کینگ این قسم از کاربردها را به نام کاربردهای بدون اشاره بدون ارجاع گوینده (No Demonstration No speaker Reference uses) ، یا NDNS، می‌نامد. و در آخر دسته سوم، کاربردی که در آن بخشی از یک ضام توسط سوری دیگر مسور می‌شود که کینگ آن را QI می‌نامد. برای مثال (۳) را در نظر بگیرید:

(۳) بیشتر اسکی بازان مشتاق آن اولین پیستی که آنها (در آن) اسکی کردند را به یاد دارند.

(3) Most avid skiers remember that first black diamond run they skied.

ملاحظه می‌شود که در (۳) «بیشتر اسکی بازان» ضمیر «آنها» را پایبند می‌سازد. حال با فرض اینکه پایبندسازهایی از قبیل «برخی»، «هر»، «بیشتر» و غیره نسبت‌های دو موضعی (Two – place relation) میان صفات را بیان می‌کنند، پس «بیشتر» نسبتی را بیان می‌کند که میان صفات A و B حاکم است اگر و تنها اگر بیشتر اشیائی که موردی از A هستند موردی از B هم باشند. به‌عین فرض می‌گیریم که پایبندسازها این نسبت‌های دو موضعی را در گزاره‌ی بیان شده توسط جمله‌ی شامل آنها به اشتراک می‌گذارند. پس اگر Det یک پایبند ساز، N_1 یک عبارت اسمی ساده یا ترکیبی و N_2 یک اسم محمول (Predicate nominal) یا صفت (adjective) باشد، جمله‌ای مثل (۴):

(4). Det N_1 is/are N_2 .

(5) [[R N_1^*] N_2^*]

بیانگر گزاره‌ای مثل (۵) است:

که در آن R یک نسبت دو موضعی میان صفات و N_1^* و N_2^* صفت می‌باشند. این گزاره در شرایط ارزش‌گذاری e صادق است اگر و تنها اگر N_1^* ، R را به N_2^* در e حمل کند. اکنون اگر قائل باشیم که ضام‌ها سور هستند، باید به همین طریق عمل کنند.

لذا «آن» باید نسبتی دو موضعی میان صفات را در گزاره به اشتراک گذارد. [...] البته یکی از تفاوت‌هایش با دیگر پایبند سازها در این است که حساس به متن (Contextually sensitive) است، یعنی نسبت دو موضعی‌ای که ضام در گزاره به اشتراک می‌گذارد وابسته به متنی است که در آن بکار رفته است. (King, 2008b, p211).

۲.۲.۵ نیات گوینده در کاربرد ضام‌ها

نکته‌ای که کینگ می‌افزاید این است که نیات گوینده در کاربرد ضام‌ها با سمانتیک آنها در ارتباط است. او دو قسم از نیات گوینده را طرح می‌کند اما اقسام نیات را به این دو قسم

منحصر نمی‌کند بلکه تنها روی همین دو قسم تمرکز می‌کند. (King, 2008b, p211). قسم اول نیات گوینده در مواردی پیش می‌آید که تئوری پردازان دلالت مستقیمی روی آن تمرکز می‌کنند، یعنی کاربردهای اشاره‌ای کلاسیک. در چنین مواردی گوینده چیزی را در محیط فیزیکی پیرامونش ادراک می‌کند و قصد دارد در باب آن صحبت کند. در این مورد گوینده نیت ادراکی (Perceptual intention) دارد^{۱۱} و شی‌ای که شخص قصد دارد در باب آن صحبت کند متعلق نیت ادراکی گوینده است. کینگ مدعی است که این نیت دو صفت را تعیین می‌کند. با فرض اینکه b متعلق نیت مورد بحث باشد، این نیت به طور منحصر به فردی صفت اینهمان بودن با b ($=b$) را تعیین می‌کند، چرا که نیتی است برای صحبت کردن درباره b . و در باب صفت دوم بعداً صحبت می‌کنیم. قسم دوم از نیات گویندگان در بکارگیری ضام‌ها در کاربردهای NDNS و (بسیاری از) کاربردهای QI وجود دارد. اجازه دهید روی کاربردهای NDNS تمرکز کنیم. فرض کنید گوینده‌ای معتقد است که چیزی منحصرأ دارای صفات معینی است و قصد دارد چیزی در باب شی‌ی دارای این صفات بگوید (مثل سعید در مثال (۲)). کینگ چنین نیتی را نیت توصیفی (Descriptive intention) می‌نامد. با داشتن نیت توصیفی یک صفت یا پیوندی از صفات (که آن را با p نشان می‌دهیم) وجود دارد، بطوریکه گوینده قصد دارد در باب آنچه منحصرأ دارای p است چیزی بگوید. پس این نیت نیز یک صفت را تعیین می‌کند، و مجدداً در مورد صفت دوم بعداً بحث می‌کنیم.

۳.۲.۵ توجیه کاربردهای مختلف ضام‌ها مبتنی بر دیدگاه کینگ

خلافت کینگ در این است که دو ایده فوق‌الذکر را ترکیب می‌کند؛ یعنی این ایده که «آن» نیز مانند دیگر سورها یک نسبت دو موضعی میان صفات را در گزاره به اشتراک می‌گذارد را با این ایده که نیات گویندگان و صفاتی که تعیین می‌کنند با سمانتیک ضام‌ها در ارتباطند. به این صورت که، گرچه «آن» (در یک متن مفروض) مانند دیگر پایبند سازها منتهی می‌شود به اینکه یک نسبت دو موضعی میان صفات را در گزاره به اشتراک گذارد، اما بیرون از هر متنی، «آن» بیانگر نسبتی است با چند موضع شناسه‌ی (Argument place) اضافی. «زمانی که گوینده ضام را در یک متن خاص به کار می‌برد، نیت او صفاتی را تعیین می‌کند که مواضع شناسه‌ی اضافی در نسبت بیان شده توسط «آن» را پر می‌کنند.» (King, 2008b, p212). ماحصل این عمل یک نسبت دو موضعی میان صفات است که همین نسبت در گزاره بیان شده توسط جمله حاوی ضام به اشتراک گذاشته می‌شود. کینگ مدعی

است که با این شیوه می‌توان ویژگیهای سمانتیکی مختلف **ضام‌ها**، از جمله حساس به متن بودنشان، را تأمین نمود.

به عبارتی دقیق‌تر، در دیدگاه کینگ معنای لغوی «آن» یک نسبت چهار موضعی است:
..... و منحصرأً هستند در یک شیء x و x است.

که در اینجا مواضع اول، دوم و آخر جایگاه صفات افراد هستند و موضع سوم مربوط به صفتی درباره زوجی از صفات می‌باشد. برای مثال در جمله (۱) نیات گوینده صفاتی را که مواضع دوم و سوم از این نسبت چهار موضعی را پر می‌کنند، تعیین می‌کند. و همین نسبت دو موضعی در گزاره بیان شده توسط جمله حاوی **ضام‌ها** به اشتراک گذاشته می‌شود. بطوریکه «جمله اظهار شده توسط گوینده بیانگر گزاره‌ای است که صفات بیان شده توسط جزء حملی جمله او (همچون N_1^* و N_2^* در (۵)) در این نسبت دو موضعی قرار می‌گیرند.» (King, 2008b, p212).

برای ایضاح مطلب مجدداً مثال (۱) را در نظر می‌گیریم که در آن شخصی با اشاره به نیما می‌گوید:

(۱) آن مرد مو قرمز یک شیرازی است.

در این مورد نیّت ادراکی گوینده صفت اینهمان بودن با نیما را با توجه به قصدش برای صحبت کردن درباره نیما، تعیین می‌کند. اما از آنجایی که شخص جزء حملی **ضام** خود را در این متن اظهار به منظور برگزیدن نیما برای مخاطبش بکار برده، در موارد معمولی مسلّم می‌گیریم که مخاطب به زودی خواهد فهمید که شیء‌ای که او قصد دارد در باب آن صحبت کند آن جزء حملی را ارضاء می‌کند؛ یعنی فرض می‌گیریم که آنها به زودی می‌فهمند که نیما موی قرمزی دارد و گوینده از این واقعیت بهره می‌گیرد تا کسی را که در بابش صحبت می‌کند به آنها نشان دهد. و از طرفی می‌کوشد تا مطلعشان کند که او شیرازی است. لذا معمولهای «مرد مو قرمز» و «شیرازی» نقش‌های بسیار متفاوتی در اینجا دارند. چنانکه نقش صفات بیان شده توسط «مرد مو قرمز» و «شیرازی» در شرایط صدق گزاره بیان شده توسط جمله (۱) نامتقارن است. و این به این خاطر است که نیات گوینده نه تنها صفت اینهمان بودن با نیما را تعیین می‌کند بلکه صفت زوجی از صفات یعنی هم مصداق بودن (Being jointly instantiated) در w و t را تعیین می‌کند، در حالیکه w و t جهان و زمان اظهار او هستند. این دو صفت مواضع دوم و سوم نسبت چهار موضعی سابق‌الذکر توسط «آن» را

پر می‌کنند. در نتیجه نسبت دو موضعی مقابل میان صفات را داریم: و اینهمان بودن با نیما منحصرأ در w و t با هم مصداق می‌یابند در یک شیء x و x است. در متن اظهار فوق (w,t) این نسبت دو موضعی در گزاره بیان شده توسط (۱) به اشتراک گذاشته می‌شود و در نتیجه (۱) بیانگر گزاره‌ای است با این مضمون که یک مرد مو قرمز بودن و اینهمان بودن با نیما منحصرأ در w و t با هم مصداق می‌یابند در یک شیء x و x یک شیرازی است. مبتنی بر دیدگاه کینگ این گزاره در یک جهان دلخواه w' صادق است اگر و تنها اگر نیما در متن اظهار اصلی گوینده (w,t) یک مرد مو قرمز باشد و در w' یک شیرازی باشد. (King,2008b,p213).

با این ملاحظات به سراغ توجیه کینگ در مورد کاربردهای NDNS می‌رویم. در مثال (۲) فرض بر این بود که سعید می‌داند که دقیقاً یک دانشجوی امتیاز ۱۰۰ آورده اما کسی را در ذهن ندارد و می‌گوید:

(۲) آن دانشجویی که در آزمون امتیاز ۱۰۰ آورده باهوش است.

در اینجا نیت سعید توصیفی است، او قصد دارد در باب کسی که منحصرأ دارای صفت «دانشجوی ۱۰۰ امتیازی» می‌باشد صحبت کند. نکته این است که در این مورد، نیت توصیفی او همان صفتی را تعیین می‌کند که توسط جزء حمله ضام بیان می‌شود. کینگ معتقد است که در چنین مواردی نیت فرد زائد (redundant) است، اما همه کاربردهای NDNS از این قاعده تبعیت نمی‌کنند.^{۱۲} پس در کاربرد NDNS ما عدم تقارن ذکر شده در کاربرد کلاسیک را نداریم. گوینده در اینجا فرض نمی‌گیرد که مخاطبش خواهد فهمید که متعلق نیت او صفت بیان شده توسط جزء حمله ضام را ارضاء می‌کند، چرا که نیت او هیچ متعلق ندارد: کسی وجود ندارد که او بخواهد به عنوان متعلق نیتش به مخاطب بشناساند. بنابراین در اینجا محمولها بر خلاف کاربرد اشاره‌ای کلاسیک نقشهای متفاوتی ایفا نمی‌کنند. از این رو در این مورد علاوه بر تعیین صفت دانشجویی که در آزمون ۱۰۰ امتیاز آورده، نیت سعید صفت زوجی از صفات «هم مصداق بودن» را نیز تعیین می‌کند. این دو صفت مواضع دوم و سوم نسبت چهار موضعی بیان شده توسط «آن» را پر می‌کنند و نتیجتاً نسبتی دو موضعی میان صفات برقرار خواهد شد، از این قرار: و دانشجویی که در آزمون ۱۰۰ امتیاز آورده منحصرأ با هم مصداق می‌یابند در یک شیء x و x است. این نسبت در گزاره بیان شده توسط جمله (۲) به اشتراک گذاشته می‌شود، در نتیجه سعید بیانگر گزاره‌ای است با این مضمون که: دانشجویی که در آزمون ۱۰۰ امتیاز آورده و

دانشجویی که در آزمون ۱۰۰ امتیاز آورده منحصرأ با هم مصداق می‌یابند در یک شیء x و x باهوش است (در اینجا به تکرار زائد پیش آمده توجه کنید). این گزاره در یک جهان w صادق است اگر و تنها اگر دقیقاً یک دانشجو در w وجود داشته باشد که در آزمون امتیاز ۱۰۰ آورده و در w باهوش است. کینگ تذکر می‌دهد که کاربردهای NDNS نوعاً غیر صلب هستند، از جمله همین مورد. (King,2008b,p213).

و در آخر باید دید تئوری کینگ چه توجیهی در مورد کاربردهای QI ارائه می‌دهد. برای این کار مجدداً جمله (۳) را در نظر بگیرید^{۱۳}:

(۳) بیشتر اسکی بازان مشتاق آن اولین پیستی که آنها (در آن) اسکی کرده‌اند را به یاد دارند.

در این کاربرد QI، بواسطه ضمام مذکور که حاوی یک «متغیر» («آنها») است، جزء حملی این ضمام بیانگر یک نسبت است: y اولین پیستی است که x در آن اسکی کرده است. از آنجا که (بنا به فرض) نیت گوینده در اظهار (۳) زائد است، لذا نیت گوینده باید همین نسبت را تعیین کند و این نسبت در متن فوق باید موضع دوم در نسبت چهار موضعی بیان شده توسط «آن» را اشغال کند. نسبت مزبور را به صورت F_{xy} نشان می‌دهیم. پس می‌توان گزاره‌ی بیان شده توسط (۳) را اینگونه بازنمایی کرد:

(3') [Most: x avid skiers: x][[THAT $_{F_{xy},j:y}$ F_{xy}][x remembered y]]

این گزاره در جهان w صادق است اگر و تنها اگر بیشتر اسکی بازان مشتاق در w نخستین پیست منحصر به فردی که آنها در w در آن اسکی کرده‌اند را در w به یاد داشته باشند. (King,2008b,p214).

همانطور که ملاحظه شد، کینگ سه دسته کاربرد و دو نوع نیت را در بکارگیری ضمامها برمی‌شمرد و تمام همّت خود را بر این کار برمی‌گمارد که با تلفیقی از دیدگاه تسویری در باب ضمامها و نوع کاربرد آنها در متون مختلف و نیات گوینده، تبیین سمانتیکی منسجمی را درباره‌ی ضمامها ارائه دهد.

پس از شرح تئوریهای طرفین راجع به دلالت‌شناسی ضمامها، به سراغ مقایسه این دو دیدگاه و بررسی کارآمدی ایشان در تبیین رفتار سمانتیکی ضمامها خواهیم رفت.

۶. مقایسه رویکرد دلالت مستقیمی و تسویری

در گام اول شاید بتوان تفاوت‌های نظری این دو تئوری را در یک شمای کلی در جدول ذیل فهرست نمود:

دامنه کاربردها	سهم ضامها در محتوای جمله	سهم عبارت اسمی در محتوای جمله	سهم عبارت اسمی در تعیین مدلول ضامها	حد ارجاعی یا عبارات مسور	ملاک تعیین ضامها	
اشاره‌ای	افراد	ندارد	ارضاء محتوای عبارت اسمی توسط مدلول	حد ارجاعی	سمانتیکی	تئوری دلالت مستقیم
همه اقسام	نسبت چند موضوعی	دارد	ضام حد ارجاعی نیست	عبارات مسور	نحوی (سینتکسی)	تئوری تسویری

لیکن برای مقایسه این دو رویکرد بهترین راه این است که پای آنها را به عرصه عمل کشیده و در مطالعه‌ای مورد پژوهانه نظاره‌گر چگونگی کارکرد هریک از آنها در متون مختلف باشیم و پس از طرح نقدها و پاسخهای صاحبان این دو تئوری، تحلیل خود را ارائه دهیم.

۱.۶ ابهام در متون وجودی وجهی

فرض کنید محسن به علی اشاره می‌کند و جمله (۱) را اظهار می‌کند:

(۱) موضوع می‌توانست این گونه باشد که آن مرد از وجود بی‌بهره بوده باشد.

(1) It could have been the case that that man failed to exist.

(۱) در متن محسن صادق است و هیچ نشانی از کذب ندارد اما براساس دیدگاه کینگ، (۱) مبتنی بر قرائت طبیعی خود که در آن ضام نسبت به ادات وجهی دامنه‌ای محدود اخذ می‌کند کاذب است. زیرا «آن» سوری است که در هر جهان ممکن تنها اشیائی را برمی‌شمرد (Quantify over) که در آن جهان وجود دارند. پس مطابق دیدگاه کینگ این دو قرائت از (۱) متصور است:

(1a) [THAT_{=A_{li}, J@} x : x is a man] Possibly (x fails to exist).

(1b) Possibly: [THAT_{=A_{li}, J@} x : x is a man] x fails to exist.

در اینجا @ برای ارجاع به جهان واقع است. حال اگر w یک جهان دلخواه باشد، (1b) صادق است اگر و تنها اگر یک شیء x در w موجود باشد که مرد بودن و این همان بودن با علی منحصرأ با هم در @ در x مصداق یابند و x در w بی بهره از وجود باشد. بنابراین جمله‌ی مذکور در w صادق است تنها اگر چیزی هم در w وجود داشته باشد و هم در w بی بهره از وجود باشد، که این محال است. لذا (1b) در w کاذب است و از آنجایی که w دلخواهی بود، جمله مذکور در همه‌ی جهانهای ممکن کاذب است (Braun, 2007, p341-3). لذا به نظر می‌رسد تئوری کینگ منتهی می‌شود به این امر که (۱) در متن مذکور هم دارای قرائتی کاذب است و هم باید مبهم در نظر گرفته شود که هر دوی این موارد ناصحیح است. کینگ در پاسخ، استدلال براون را با عبارت «کسی که اکنون واقعاً اینجاست» که شکی در سور بودنش نیست، بازسازی می‌کند:

(۲) موضوع می‌توانست این گونه باشد که کسی که اکنون واقعاً اینجاست از وجود بی-بهره بوده باشد.

که قرائت‌های آن از این قرارند:

(2a) [Someone who is actually here now: x] [Possibly [x fails to exist]]

(2b) Possibly [[someone who is actually here now: x] [x fails to exist]]

ملاحظه می‌شود که (2b) به طریقی مشابه با (1b) در متن حاضر کاذب است، در حالیکه بنظر نمی‌رسد (۲) دارای قرائت کاذبی باشد. بنابراین اگر این استدلال جواب دهد نشان خواهد داد که بسیاری از سورها، سور نیستند؛ و در نتیجه استدلال براون بر علیه توجیه تسویری از ضام‌ها ناکام می‌ماند. (King, 2008b, p218-19).

در تحلیل نحوه برخورد هر یک از این دو رویکرد با جملات وجودی و جهی (modal existence sentences) ذکر دو نکته حائز اهمیت است: اول آنکه سور جایگزین شده به جای ضام در متن فوق، یک سور قطعی است و به اقتضای همین امر در جایی که متن ما را مجاب به پذیرش قرائت دامنه-محدود از آن می‌کند جمله کاذب خواهد شد. حال آنکه در مورد ضام چنین الزام و قطعیتی وجود ندارد. دیگر آنکه ضامی که به نحو اشاره‌ای در یک متن به کار می‌رود-چنانکه پیشتر گفتیم- مدلول خود را (با توجه به متن) به نحو نشانگری صلب مسلم معین می‌کند و هیچ گونه ابهامی در نحوه‌ی تعیین مدلول ندارد و اگر آن را در قالب یک ادات منطقی (یعنی سور) تبیین کنیم خواه نا خواه آن را در ورطه‌ی ابهامات

دامنه‌ای حاصل از تقابل دامنه‌های ادات منطقی موجود در یک جمله انداخته‌ایم، که این ابهامات با توجه به مدلول ضام‌ها که عموماً فردی است که با توجه به متن به نحو اشاره‌ای معین شده قابل فهم نیست. به بیان روشن‌تر عبارتی که به نحو مستقیم به مدلول خود ارجاع می‌دهد و در همه‌ی شرایط و جهانها آن را برمی‌گزیند نمی‌تواند ابهام دامنه ایجاد کند، و این نکته مؤید آن است که تبیین تسویری از ضام‌ها مقتضیات سمانتیکی یک عبارت ارجاعی را ارضاء نمی‌کند.

۲.۶ ناکامی ارجاع در متون وجهی

فرض کنید که کارن در یک مهمانی است و شخص مورد اعتمادی به او گفته است که جاسوسی در این مهمانی دقیقاً در ساعت ۱۰ شب از در خاصی عبور خواهد کرد ولی نام جاسوس یا اطلاعات خاص دیگری به او نداده است. بنابراین کارن جاسوس معینی را در ذهن ندارد. کارن دقیقاً در ساعت ۱۰ شب از در مورد نظر رو برمی‌گرداند، نگاهی به ساعتش می‌اندازد و (۱) را اظهار می‌کند.

(۱) موضوع می‌توانست اینگونه باشد که آن جاسوس پشت سر من کلاه‌ی آبی پوشیده باشد.

(1) It could have been the case that that spy behind me wore a blue hat.

براون می‌گوید، فرض کنید واقعاً هیچ جاسوسی پشت سر کارن نیست. لذا (۱) مبتنی بر قرائت محدود-دامنه‌اش در این متن صادق نیست (شاید کاذب باشد، یا شاید نه صادق-نه کاذب). اما تئوری کینگ مستلزم این است که (۱) مبتنی بر قرائت طبیعی خود که در آن ضام دامنه‌ای محدود اخذ می‌کند، صادق است. چرا که کاربرد کارن از «آن جاسوس پشت سر من» NDNS زائد است و مبتنی بر قرائت محدود-دامنه، این جمله صادق است اگر و تنها اگر ممکن باشد که جاسوس پشت سر کارن منحصراً مصداق یابد در شیء x و x یک کلاه آبی پوشیده باشد. بنابراین (۱) به لحاظ وجهی معادل (۲) است، در حالی که وصف خاص دامنه‌ای محدود اخذ کند.

(۲) موضوع می‌توانست اینگونه باشد که: جاسوس پشت سر من کلاه‌ی آبی پوشیده باشد.

(2) It could have been the case that: the spy behind me wore a blue hat.

(۲) مبتنی بر قرائت محدود-دامنه‌اش در متن کارن بیانگر گزاره‌ای صادق است. زیرا می‌توان جهان ممکن را یافت که در آن دقیقاً یک جاسوس پشت سر او باشد و کلاهی آبی پوشیده باشد. لذا گزاره‌ی اخیر صادق است، اما پذیرش قرائتی صادق از (۱) دشوار است. (Braun,2007,p346).

پاسخ کینگ به این اشکال شامل دو بخش است. نخست، با فرض اینکه کاربرد مورد بحث NDNS باشد، باز هم جملاتی با سور های دیگر به جای **ضام** در (۱) همین رفتار را بروز می‌دهند. برای مثال فرض کنید در حالی که کسی پشت سر کارن نباشد جمله زیر را اظهار کند:

(۳) موضوع می‌توانست اینگونه باشد که هر جاسوسی که اکنون پشت سر من است کلاهی آبی پوشیده باشد.

کینگ قائل است یقیناً این جمله در چنین متنی صادق بنظر نمی‌رسند. و مانند (۱)، بیشتر زبانوران آن را عجیب و شاید نه صادق- نه کاذب می‌دانند. اما مبتنی بر قرائتی که سور دامنه‌ی محدودی تحت جهت اخذ می‌کنند، این جمله صادق است. بنابراین، به نظر کینگ، ما سورهای دیگری داریم که رفتاری مشابه **ضام** در (۱) نشان می‌دهند. از این رو حتی اگر فرض کنیم که کاربرد ضمیر در (۱) کاربرد NDNS باشد، عملکرد آن در (۱) نمی‌تواند نشان دهد که **ضام**ها سور نیستند. (King,2008b,p220-1).

اما بخش دوم پاسخ کینگ در این رابطه است که روشن نیست که کاربرد **ضام** در (۱) کاربرد NDNS باشد. وی به تبیینی که در (کینگ، ۲۰۰۱) در باب نیات گوینده ارائه داده است، تبصره‌ای وارد می‌کند. به این ترتیب که در کاربردهای اشاره‌ای کلاسیکی که گوینده با نگاه کردن به شیء قصد می‌کرد در باب آن شیء، یعنی b، صحبت کند، نیّت او صفت اینهمان بودن با b را تعیین می‌کرد، اما اینها تنها مواردی نیستند که در آنها نیّت فرد صفتی مثل اینهمان بودن با b را تعیین می‌کند. کینگ نیات بکار رفته با **ضام**هایی که صفاتی همچون اینهمان بودن با b را تعیین می‌کنند، نیات هذائیت (Haecceitistic intentions)^{۱۴} می‌نامد. پس آنچه در (King,2001) نیات ادراکی نامیده است، یعنی مواردی که در آنها با مشاهده b قصد داریم در باب آن صحبت کنیم، نیات هذائیت هستند. برای مثالی از این دست، فرض کنید احمد درباره‌ی نقاشی زیبا و ارزشمند روی دیوار غربی اتاق نشیمن داود بسیار شنیده‌است اما هرگز آن را ندیده‌است. وی را چشم بسته وارد اتاق نشیمن داود می‌کنند، روبروی آنچه که او می‌داند دیوار غربی است (با اشاره به دیوار) می‌گوید:

(۴) آن نقاشی خیلی می‌آرزد.

کینگ متمایل به این اندیشه است که در اینجا نیت گوینده هذائیت است و صفت اینهمان بودن با b را تعیین می‌کند (در حالی که b نقاشی است). حال با کمی تغییر در مثال براون فرض کنید زمانی که کارن (۱) را اظهار می‌کند جاسوسی پشت سر او باشد. به نظر کینگ نیت کارن در این مورد احتمال هذائیت است و (با قرائت دامنه محدود) بیانگر این گزاره است که ممکن است که یک جاسوس بودن و اینهمان بودن با b منحصرأ با هم در t, w مصداق یابند در یک شیء x و x یک کلاه آبی پوشیده باشد، (در حالیکه b جاسوس مذکور و t, w جهان و زمان متن هستند). این گزاره در w صادق است اگر و تنها اگر b در t, w یک جاسوس باشد و یک جهان ممکن w' موجود باشد که b در آن یک کلاه آبی پوشیده باشد.

کینگ استدلال را چنین ادامه می‌دهد که اگر نیت کارن با وجود جاسوس پشت سرش هذائیت خواهد بود، پس نیت کارن در مثال اصلی براون که در آن هیچ کس پشت سر او نیست «می‌کوشد» (Trying to be) هذائیت باشد، فقط اینکه متأسفانه نیت او متعلقی ندارد. لذا از آنجایی که شیء b وجود ندارد، آشکار است که نیت او نمی‌تواند صفت اینهمان بودن با b را تعیین کند. و به نظر موجه است که در چنین موردی نیت او هیچ صفتی را تعیین نکند. این یعنی یکی از مواضع در نسبت بیان شده توسط «آن» در (۱) با توجه به متن مذکور توخالی است. در نتیجه، کینگ قائل است که گزاره بیان شده توسط جمله (۱) در این متن ارزش صدق نمی‌پذیرد و اصلاً گزاره نیست. لذا صحبت درباره ممکن بودن آن هم ارزش صدق نمی‌پذیرد. پس (۱) نه صادق است نه کاذب. که این نتیجه حتی با شهودات براون در این مورد نیز سازگار است. لذا کینگ نتیجه می‌گیرد که خواه کاربرد ضام در (۱) NDNS باشد یا نباشد، انتقاد براون مرتفع می‌شود. (King, 2008b, p221-2).

لیکن براون با این اعتقاد کینگ مخالف است که پذیرش قرائتی با دامنه محدود برای (۲) و (۳) که مبتنی بر آن این جملات صادقند، بسیار دشوار باشد. براون قائل است که علی‌رغم (۱) - بدست دادن قرائت محدود-دامنه در مورد (۲) و (۳) نسبتاً ساده است. برای مثال (۵) را ملاحظه کنید.

(۵) (صحنه: کارن، اریکا و وندی سرمیزی در یک کافی شاپ نشسته‌اند. کسی در نزدیکی آنها نیست. کارن می‌گوید:)

هیچ جاسوس یا مأمور DEA ای اکنون اینجا نیست، اما می‌توانست باشد، و هر یک از ما می‌توانست یک یا چند جاسوس یا مأمور DEA را همین الان در پشت سر خود داشته باشد. موضوع می‌توانست اینگونه باشد که مأمور DEA ای که اکنون پشت سر اریکا است کتی سبز پوشیده باشد. موضوع می‌توانست اینگونه باشد که هر جاسوسی که الان پشت سر وندی است کفشهای سفید پوشیده باشد.

براون قائل است که اگر (۵) را با (۲) یا (۳) ادامه دهیم به راحتی می‌توانیم قرائت (صادقی) که بر مبنای آن عبارات مسور دامنه‌ای محدود اخذ می‌کنند را ارائه دهیم. گرچه هنوز (۱) برای ادامه دادن (۵) عجیب بنظر می‌رسد. (Braun, 2008b, p251).

در مقام تحلیل باید گفت، کینگ به دو صورت ممکن است با (۵) مواجه شود. اول آنکه حتی اگر او NDNS بودن (۵) را بپذیرد (که در اینجا بعید به نظر می‌رسد با این امر مخالفی داشته باشد)، باز هم قرائت محدود-دامنه از (۲)، (۳) و بالطبع (۱) را در این متن دشوار بداند و بلکه پذیرش قرائت محدود-دامنه برای دو جمله انتهایی (۵) را نیز دشوار بداند. و دوم آنکه حتی اگر بپذیرد که قرائت محدود-دامنه جملات مذکور مرجح است، باز هم براحتی می‌تواند مدعی شود که ادامه دادن (۵) با (۱) نیز همچون (۲) و (۳) موجه و صادق به نظر می‌رسد و با قرائتی که در آن ضام دامنه‌ای محدود اخذ می‌کند این امر محقق می‌شود. و بر خلاف براون اینگونه نیست که ادامه دادن (۵) با (۱) عجیب بنظر رسد. بنابراین ادعای اصلی کینگ در یک کلام این است که هر چه برای دیگر سور ها می‌پسندی برای ضام‌ها نیز پسند.

لذا ملاحظه می‌گردد که با تغییر متن از طرف براون، کینگ مجدداً می‌تواند پاسخهای خود را بازسازی نماید. اما نکته‌ای که بنظرم توجه به آن ضروری است، تأملی دوباره در کاربرد ضام مذکور در (۱) را می‌طلبد. به این ترتیب که اگر هم بپذیریم که کاربرد ضام در مثال (۴) کینگ NDNS نیست و به قول کینگ هذائیت است، باز هم این مثال خدشه‌ای به اشکال اولیه براون، یعنی (۱)، وارد نمی‌کند. چرا که در مثال (۴)، به اذعان خود کینگ، احمد در باب آن نقاشی بسیار شنیده است و می‌توانسته نقاشی و موقعیت آن را در اتاق مجسم کند و به نوعی نقاشی مورد نظر را درک کرده است، به طوری که اگر در همان لحظه چشمان او را بازکنند و با نقاشی گرانهای دیگری غیر از آنچه توصیف آن را شنیده مواجه شود، براحتی متوجه این تغییر خواهد شد و منظور خود را اصلاح خواهد کرد. بنابراین مبتنی بر تئوری کینگ نیت فرد در این مورد می‌تواند صفت اینهمان بودن با b را

تعیین کند، همانطور که یک شخص نابینا اجازه دارد با استفاده از یک ضام به چیزی ارجاع دهد که در مورد آن تنها توصیفات شنیداری دارد. ولی در مثال (۱) کارن تنها شنیده که جاسوسی خواهد آمد و هیچ اطلاع یا شناخت دیگری ندارد، پس چطور می تواند کاربرد او هذائیت باشد و تیت او صفت اینهمان بودن با b را تعیین کند. فرض کنید که در مثال نقاشی هم تنها به احمد گفته می شد که بر دیوار غربی اتاق نشیمن یک نقاشی وجود دارد، مسلّم است که این یک کاربرد NDNS خواهد بود چرا که من به هیچ وجه نخواهم پذیرفت که تیت من بر شناختم پیشی گیرد و چیزی را تعیین کند که من هیچ شناختی در باب آن ندارم. به نظر نگارنده و با این تحلیل، کینگ باید مثال (۱) براون در بحث ناکامی ارجاع در متون وجهی را به طور جدی تری پیگیری کند.

۳.۶ کاربرد NDNS در متون وجهی

فرض کنید جلال در محل کار خود از یکی از همکاران خود می شنود که حمید یک میز تک نفره در اتاق نشیمن خود دارد که قرمز است. حال فرض کنید که جلال جمله زیر را اظهار کند.

(۱) موضوع نمی توانست اینگونه باشد که آن میز قرمز در اتاق نشیمن حمید کاملاً سبز باشد.

(۱) در متن جلال صادق نیست، چرا که جهانهای ممکن وجود خواهند داشت که در آنها آن میز با رنگ سبز نقاشی شده باشد. اما در دیدگاه کینگ (۱) با قرائت طبیعی خود که در آن ضام دامنه ای محدود اخذ می کند صادق است. زیرا کاربرد ضام مزبور کاربرد NDNS است و جمله بیانگر این گزاره است که موضوع نمی توانست اینگونه باشد که یک میز قرمز بودن در اتاق نشیمن حمید منحصراً مصداق یابد در یک شیء x و x کاملاً سبز باشد، که این قاعدتاً ممکن نیست. این گزاره به لحاظ وجهی معادل گزاره ای است که توسط (۲) (در قرائتی که وصف خاص دامنه ای محدود اخذ می کند) بیان می شود و در متن جلال صادق است. (Braun,2007,p347).

(۲) موضوع نمی توانست اینگونه باشد که میز قرمز در اتاق نشیمن حمید کاملاً سبز باشد.

(2) It could not have been the case that the red table in Hamid's living room is completely green.

کینگ مجدداً به این حربه متوسل می‌شود که سورهای دیگر نیز در جملاتی مشابه و موقعیتهای مشابه دقیقاً به همین طریق عمل می‌کنند. لذا وجود قرائتی صادق از (۱)، نمی‌تواند نشان دهد که ضام مذکور سور نیست. کینگ همچنین قائل است که پذیرش قرائتی صادق از (۲) دشوار است. و دلیل این دشواری در (۲) و (۱) این است که ما احساس می‌کنیم که گوینده سعی می‌کند تا در مورد ویژگیهای وجهی یک شیء خاص صحبت کند، یعنی میزی قرمز در اتاق نشیمن حمید. این مطلب توصیفی منجر به این می‌شود که سورها در هر دو مورد دامنه‌ای فراتر از جهت بگیرند (King, 2008b, p223).

همانند پاسخ کینگ، جوابیه براون را نیز می‌توان حدس زد. براون پذیرش قرائتی صادق از (۲) را نسبتاً ساده می‌داند. او مدعی است که می‌تواند پذیرش این قرائت از (۲) را با طراحی یک متن، آسانتر سازد؛ اما متن مذکور، قرائت محدود-دامنه‌ای ادعایی از (۱) را در دسترس نخواهد گذاشت (Braun, 2008b, p251).

با توجه به خودداری براون از ارائه متن مذکور، جور او را کشیده و برای تکمیل بحث سعی می‌کنم چنین متنی را طرح کنم. برای این منظور فرض کنید که من و جلال در محل کار خود در حال صحبت کردیم و جلال به من می‌گوید که حمید یک میز تک نفره‌ی قرمز در اتاق نشیمن خود دارد. و من به او می‌گویم که من نیز یک صندلی قرمز دارم که پدرم از یک حراجی خریده و آن را نقاشی کرده است اما من دوست داشتم که رنگ صندلی من کاملاً سبز باشد. جلال می‌داند که حمید از رنگ سبز بسیار متنفر است یا نسبت به آن حساسیت مفرطی دارد، او می‌گوید «موضوع می‌توانست اینگونه باشد که صندلی‌ای که پدر تو از حراجی خریده و آن را رنگ کرده کاملاً سبز باشد، اما...» و جمله خود را با اظهار (۲) ادامه می‌دهد:

(۲) موضوع نمی‌توانست اینگونه باشد که میز قرمز در اتاق نشیمن حمید کاملاً سبز باشد.

در اینجا به نظر می‌رسد که قرائت صادق (۲) که در آن «میز قرمز در اتاق نشیمن حمید» دامنه‌ای تحت جهت می‌گیرد، مرجح باشد اما چنین قرائتی از (۱) همچنان عجیب به نظر می‌رسد.

ملاحظه می‌شود که اگر بپذیریم که در متن مذکور پذیرش قرائت محدود-دامنه از عبارات مسور موجه است، بنابراین استدلال کینگ، مبنی بر اینکه وجود مطلب توصیفی در وصف مذکور ما را متوجه شی‌ای خاص می‌کند که پذیرش قرائت محدود-دامنه از سور را دشوار خواهد ساخت، نامعتبر خواهد شد. بنابراین، بنظر می‌رسد دیدگاه تسویری در مورد کاربردهای NDNS ضام‌ها در متون وجهی نیاز به بازنگری اساسی دارد.

۴.۶ عدم جامعیت تئوری دلالت مستقیم

بعد از مرور اجمالی برخی مناقشات براون، می‌توان به اصلی‌ترین انتقاد کینگ به تئوری دلالت مستقیم اشاره کرد. کینگ قائل است تئوری دلالت مستقیمی در توجیه سه قسم عمده از کاربردهای ضام‌ها ناکام می‌ماند. اولین قسم، کاربردهای QI است که در آن جزئی از عبارت اسمی ضام توسط یک سور پاییند می‌شود. برای مثال:

(۱) هر پدری می‌ترسد از آن لحظه‌ای که بزرگترین فرزندش خانه را ترک می‌کند.

قسم دوم، کاربردهایی است که در آنها ضام همچون یک متغیر پاییند عمل می‌کند. برای مثال:

(۲) هر دانشجو استادی دارد که فکر می‌کند آن دانشجو باهوش است.

در چنین مواردی ضام‌ها نمی‌توانند یک لحظه واحد یا یک فرد را در گزاره بیان شده توسط جملات (۱) و (۲) به اشتراک گذارند. بنابراین، دست کم می‌توان گفت تئوری دلالت مستقیم ناقص است.

قسم سوم شامل کاربرد آنافوریک ضام‌ها است، از قبیل:

(۳) یک دانشجو_۱ در کتابخانه نشسته بود. دانشجویی دیگر که یک آبیاد داشت مقابل او_۱ نشسته بود. آن دانشجو_۲ یک کتاب منطق داشت.

فرض کنید رضا دانشجویی باشد که آبیاد و کتاب منطق داشت. مطابق تئوری دلالت مستقیم، سه گزاره‌ی بیان شده توسط این سه جمله، در جهانی که در آن یک دانشجو در کتابخانه نشسته باشد، دانشجوی دیگری غیر از رضا مقابل او نشسته باشد و یک آبیاد داشته باشد، و رضا، که در کشور دیگری است، یک کتاب منطق داشته باشد، صادق‌اند. که البته این نادرست است. کینگ توجه می‌دهد که دیدگاه تسویری او به راحتی این اقسام را تبیین می‌کند. (King, 2008a, p103-4/2008b, p215-16)

به عنوان اولین واکنش به این نقد، سمون سور وارد بر **ضام** را، در بهترین حالت، عجیب می‌داند. او قائل است که تقریباً همه مثالهای کینگ به جای یک ضمیر اشاره‌ای اصلی، شامل یک وصف خاص به لحاظ شکلی تغییر یافته هستند. (Salmon, 2006, p136). بنابراین، سمون مبتنی بر ملاکی که قبلاً برای **ضام‌ها** ارائه داده بود، TDP پایبند شده در (۱) را **ضام** نمی‌داند. پس اگر TDP مذکور را یک وصف خاص در نظر بگیریم جمله (۱) به این صورت قابل تحلیل است:

(1') [every x: x is a father](x dreads the unique moment when x's oldest child leaves home).

با این ملاحظات، به نظر سمون، نقدی از جانب کاربردهای **QI**، از قبیل جمله (۱)، به تئوری دلالت مستقیمی وارد نمی‌شود. (Salmon, 2008, p267-8)

براون نیز همچون سمون، برای تحلیل (۱) از وصفهای خاص استفاده می‌کند و در پاسخ به نقدهای کینگ در قالب کاربردهای متغیر-پایبند و آنافورا، یعنی جملات (۲) و (۳)، تاکید می‌کند که تئوری سمانتیکی او در باب **ضام‌ها** تنها کاربردهای اشاره‌ای آنها را تحت پوشش قرار می‌دهد. وی معتقد است، همانطور که اقسام آنافوریک و متغیر-پایبند کاربرد ضمائر (*pronouns*) تلقی‌های مجزایی از کاربرد اشاره‌ای آنها دارند، کاربردهای آنافوریک و متغیر-پایبند **ضام‌ها** نیز باید تلقی‌های سمانتیکی متفاوتی نسبت به کاربرد اشاره‌ای داشته باشند. (Braun, 2008b, p245)

در مورد کاربردهای متغیر-پایبند و آنافوریک، هرچند قیاس تمثیلی براون میان ضمائر و **ضام‌ها** افاده‌ی یقین نمی‌کند، اما نکته ظریفی است که می‌تواند راهگشا باشد. البته، برای دفاع از تئوری خود همین قدر برای براون کافی بود که بگوید، تئوری او تنها به کاربردهای اشاره‌ای **ضام‌ها** رسیدگی می‌کند. پاسخ سمون نیز در این باره قابل پیش بینی است، چرا که با ملاک وی تئوری دلالت مستقیم مدعی توجیه این قسم از کاربردهای TDPها نمی‌باشد. نکته آخر اینکه به نظر می‌رسد، کینگ توجیه کاربردهایی از **ضام‌ها** - یا به عبارت دقیقتر TDP- را به تئوری پردازان دلالت مستقیمی نسبت می‌دهد که خود آنها مدعی آن نیستند و لذا از این جناح خطری متوجه این تئوری نمی‌شود.

۷. نتیجه گیری

در آنچه از نظر گذرانندیم ابتدا به معرفی ملاکی برای تشخیص ضام‌ها پرداختیم و سپس مسائل و رویکردهای موجود در ادبیات بحث را دسته بندی نمودیم. در مورد تعیین مدلول ضام‌ها گفتیم که مبتنی بر تئوری دلالت مستقیم مدلول «آن ب» در یک متن باید محتوای «ب» را در آن متن ارضاء کند وگرنه به لحاظ سمانتیکی فاقد مدلول خواهد بود، گرچه دیدگاه تسویری اصلاً ضام‌ها را ارجاعی نمی‌داند که بخواید راجع به تعیین مدلول آنها تصمیم گیری کند. با این وصف به سراغ محتوایی که این عبارات در گزاره به اشتراک می‌گذارند رفتیم و دیدیم که یا یک فرد است یا یک نسبت. اولی مربوط به تئوری دلالت مستقیم و دومی متعلق به دیدگاه تسویری است. هر دو دیدگاه را اجمالاً شرح دادیم و پس از مقایسه دو دیدگاه و کاربست آنها در متون مختلف در خلال مناقشات طرفین از جمله ابهام در متون وجودی وجهی، ناکامی ارجاع و نیز کاربرد NDNS در متون وجهی از ناحیه براون^{۱۵} و همچنین عدم جامعیت تئوری دلالت مستقیم از سوی کینگ^{۱۶}، می‌توان نتیجه گرفت که مطمئناً تئوری کینگ (هرچند نه در همه موارد) در توجیه برخی از نقدهای براون دچار مشکل می‌شود، در حالیکه دیدگاه براون از مصونیت بیشتری در قبال انتقادات وارده برخوردار است. البته باید انصاف داد که تحلیلهای کینگ -ذیل دیدگاه تسویری- از نکات دقیقی پرده برداری می‌کند که نمی‌توان به راحتی از آنها عبور کرد؛ اما پیچیدگی تحلیل او به حدی است که کاربر معمولی زبان در مواجهه با آن متحیر می‌شود و شاید اگر می‌فهمید که فیلسوف تا این حد در تحلیل این عبارات به مضیقه خواهد افتاد، قید بکار گیری آنها را می‌زد. اما در طرف مقابل، دیدگاه نظریه پردازان دلالت مستقیمی -و در مرکز آنها براون- در مواجهه با ضام‌ها تبیینی شهودی‌تر و منسجم‌تر ارائه می‌دهد و در قیاس با دیدگاه حریف امکانات سمانتیکی و پراگماتیکی مناسبی را بدست می‌دهد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱ برای رعایت اختصار، بجای ضمیر اشاره‌ای مرکب از عبارت اختصاری ضام و بجای ضمائر اشاره‌ای مرکب از ضام‌ها استفاده می‌کنیم.
۲. صیغه جمع ضمائر «این» و «آن» یعنی «اینها» و «آنها» نیز ضمائر اشاره‌ای هستند. اما در زبان فارسی برای ساختن صورت جمع ضام‌ها از صیغه جمع آنها استفاده نمی‌کنیم بلکه از پسوندهای

- جمع ساز «ها» یا «ان» بر سر عبارت اسمی استفاده می‌کنیم که خواهیم داشت: «آن ب ها/ان». برای مثال: «آن مردها» یا «آن درختان».
۳. برای مثال های متغیر پایبند مراجعه کنید به (King,2008a,p 114).
۴. Semantic در این مقاله ما در اکثر موارد معادلی فارسی (از قبیل دلالت شناسی) برای مشتقات این کلمه به کار نبرده‌ایم. زیرا اصطلاح سمانتیک در ادبیات فلسفی و منطقی کشورمان اصطلاحی کاملاً مأنوس می‌باشد.
۵. برای مثال، (Salmon,2008,p 63-64) و (Braun,2008a,p 57)
۶. برای ملاحظه تقریر های مختلف از این تقسیم بندیها، برای نمونه مراجعه کنید به (Braun,2001,p 15) (Johnson and Lepore, 2002,p708-9) و (Lepore and Ludwig,2000,p200-1, 2007,p124-6) که البته ما در این مورد از منبع سوم استفاده بیشتری نمودم.
۷. برای ملاحظه تقریری کاملتر از تئوری کارکتر های براون و تفاوت های آن با تئوری کاپلان مراجعه کنید به (Braun,1994).
۸. برای شرح تفصیلی پیش فرض های تئوری براون ، ملاحظه کنید (Braun,2008a,p59-61).
۹. برای شرح تفصیلی تئوری گزاره های تو خالی براون به دو مقاله (Braun,1993) و (Braun,2005) مراجعه کنید و برای تحلیل و نقد تئوری براون در این باره به مقاله (Everett,2003) مراجعه نمایید. اورت در (2003) اشکالاتی را به تئوری گزاره های تو خالی براون و سمون وارد می‌کند که براون در (2005) سعی می‌کند به آنها و برخی مسائل دیگر پاسخ گوید و تئوری خود را بسط دهد.
- 10 "Are complex 'That' phrases Devices of Direct Reference?", *Nous* 33, 155-182
۱۱. کینگ بعداً تبصره‌ای را به این قسم از نیات وارد می‌کند و نام آن را به هذائیت تغییر می‌دهد. برای مطالعه بیشتر بنگرید به: (King,2008b,p221-222)
۱۲. کینگ مدعی است که در برخی از کاربردهای NDNS نیّت گوینده غیر زائد است و در برخی مقالات خود به این کاربردها پرداخته است، از جمله: (King,2008b,p224-225).
۱۳. البته ما در اینجا به تبع کینگ مثالی را بررسی خواهیم کرد که در آن نیّت گوینده زائد است، اما کینگ همچون موارد NDNS، مدعی مواردی از کاربردهای QI است که نیّت گوینده غیرزائد است. برای ملاحظه چنین مواردی به (King,2001,p74-77) مراجعه کنید.
۱۴. شاید بتوان معادلهایی همچون «این بودن» یا «این بودگی» را در این مورد بکار برد اما «هذائیت» به نظر مأنوس تر است.
۱۵. برای ملاحظه سایر نقدها از سوی براون و دیگر تئوری پردازان دلالت مستقیمی بنگرید به: (Braun, 2007) ، (Braun, 2008b) ، (Stanley, 2002) و (Salmon, 2006)

۱۶. برای پیگیری نقدهای کینگ به تئوری دلالت مستقیم مراجعه نمایید به: (King, 2001) ، (King, 2008a) و (King, 2008b)

کتابنامه

حجتی، سید محمد علی، (۱۳۸۴)، "دلالت شناسی نمایه‌ای"، فصلنامه اندیشه دینی، ش ۱۷، (صص: ۲۵-۱۰۷)

- Borg, E. (2000). "Complex demonstratives". *Philosophical Studies*, 97, 229–249.
- Braun, D. (1993). "Empty names". *Nous*, 27, 449–469.
- Braun, D. (1994). "Structured characters and complex demonstratives". *Philosophical Studies*, 74, 193–219.
- Braun, D. (2001). "Indexicals". *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edvard N. Zalta (ed.), URL=<http://plato.stanford.edu/archives/fall2001/entries/indexicals/>.
- Braun, D. (2005). "Empty names, fictional names, mythical names". *Nous*, 39, 596–631.
- Braun, D. (2007). "Problems for a quantificational theory of complex demonstratives". *Philosophical Studies*, 140, 335–358.
- Braun, D. (2008a). "Complex demonstratives and their singular contents". *Linguistics and Philosophy*, 31, 57–99.
- Braun, D. (2008b). "Persisting problems for a quantificational theory of complex demonstratives". *Philosophical Studies*, 141, 243–262.
- Everett, A. (2003). "EMPTY NAMES AND 'GAPPY' PROPOSITIONS". *Philosophical Studies* 116, 1–36.
- Johnson, K., and Lepore, E. (2002). "Does Syntax Reveal Semantics? A Case Study of Complex Demonstratives". *Philosophical Perspectives*, 16, 707–34.
- Kaplan, D. (1989). "Demonstratives". In J. Almog, J. Perry, & H. Wettstein (Eds.), *Themes from Kaplan* (pp. 481–563). Oxford: Oxford University Press.
- King, Jeffrey C. (1999). "Are Complex 'That' Phrases Devices of Direct Reference?" *Nous* 33, 155–182.
- King, Jeffrey (2001). *Complex demonstratives: A quantificational account*. Cambridge, MA: MIT Press.
- King, J. (2008a). "Complex demonstratives, QI uses, and direct reference". *The Philosophical Review*, 117, 99–117.
- King, J. (2008b). "Complex demonstratives as quantifiers: Objections and replies". *Philosophical Studies*, 141, 209–242.
- Lepore, E., & Ludwig, K. (2000). "The semantics and pragmatics of complex demonstratives". *Mind*, 109, 199–240.

- Lepore, E., and Ludwig, K. (2007), *Donald Davidson's Truth-Theoretic Semantics*. Oxford University Press Inc.
- Perry, John (1997). "Indexicals and demonstratives". In Bob Hale, & Crispin Wright (Eds.), *A companion to the philosophy of language*(pp. 586–612). Oxford: Blackwell.
- Salmon, N. (2002). "Demonstrating and necessity". *The Philosophical Review*, Reprinted in Salmon, N. *Content, cognition, and communication* (Chap.4) pp.67-99. Oxford: Oxford University Press
- Salmon, N. (2006). "A theory of bondage". *The Philosophical Review*, Reprinted in Salmon, N. *Content, cognition, and communication* (Chap.6) pp.113-138. Oxford: Oxford University Press.
- Salmon, N. (2008). "That F". *Philosophical Studies*, 141,263–280.
- Stanley, J. (2002). "Review of Jeffrey King, Complex demonstratives: A quantificational account". *The Philosophical Review*, 111, 605–608.

